

داستانهای ملی ایران

= ۲ =

بقلم

آقای دکتر ذبیح الله صفا

در مقاله پیشین دنباله سخن باینجا کشیده بود که تاریخ داستانی ما راجع به پیشدادیان و کیان از اوستا سرچشمه گرفت و قسمت اخیر کیانیان با بقایای خاطرات ایرانیان از دوره سلطنت هخامنشی در آمیختن و تاریخ ایران قدیم را چنانکه در اواخر عهد ساسانی و دوره اسلامی میدانستند بوجود آورد.

این نکته را باید دانست که در سلسله تاریخ داستانی ایرانیان از یونانیان تنها سخن از اسکندرو ملوک الطوائفی است که او پدید آورد، ببارت دیگر در این سلسله از روایات ملی سلسله مقدونی سلوکی فراموش شد.

اکنون پیش از آنکه وارد در بحث راجع به سلسله اشکانی و نفوذ تاریخ این سلسله در داستانهای پهلوانی ایران شویم، باید بینیم میان سلسله کیان و سلسله هخامنشی ارتباطی وجود دارد و یا برعکس آنچه بعضی از محققین اندیشیده اند این دو سلسله را ارتباطی با یکدیگر جز در برخی موارد آن نیست.

بعضی از دانشمندان مانند هرتل (۱) و هر تسفلد (۲) و امثال آنان بر این عقیده اند که نخستین پادشاهان سلسله کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولاً داستانی و افسانه‌ای بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیده او همان

(۱) Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924.

۲- رجوع شود بمقاله ایکه Hertzfeld در مجموعه «یادنامه مودی» Modi Memorial Volume نگاشت و کتاب دیگر او بنام: Arch äologische Mitteilungen aus Iran. Berlin, 1929 - 1930.

(۳) Hérodote . (۴) Ktésias . (۵) Parthava . (۶) Raga .

(۷) Spantôdâta . (۸) Dârayavahush . (۹) Sphendadates .

استاد نلدکه (۱) هم با مقایسه داستان کوروش با کیخسرو و آستوآگس (۲) پادشاه ماد با افراسیاب و «هارپاگوس» (۳) وزیر آستوآگس با پیران و پسه گوئی بر آن سر است که میان سلسله کیان و هخامنشی رابطه ای ایجاد کند.

آنچه ذکر شد خلاصه ای از عقاید بعضی از محققان راجع به سلسله کیان و ارتباط آن با مادها و هخامنشیان است. اما بمقیده من آمیختن شاهان اوستائی کیان با شاهان تاریخی ماد و هخامنشی خطائی بزرگ است. زیرا بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و تحقیق در زمان زردشت بر می آید، پادشاهان کیان یعنی کسانی که در اوستا با لقب کوی ذکر شده اند و آخرین ایشان (کوی و یشناسپ) است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملاً تردید کرد متعلق به عهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال شرقی ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروائی و عظمت بلقب «کوی» یعنی شاه خوانده شده اند. در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارک متعدد تاریخی ثابت میکنند پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دسته اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران نیز حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان هم خشای نی (۴) یعنی شاه بودنه «کوی» و این دعوی را تمام کتیبه های هخامنشی اثبات میکنند. این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت و یشناسپ پدر داریوش راهمان کوی و یشناسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده اند زیرا بنا بر آنچه در نتیجه تحقیقات دقیق ثابت گردیده زبان اوستا زبان مشرق ایرانست، خواه زبان گائانها که قسمت قدیم آنست و خواه زبان قسمت های

مؤخری مانند و ندیداد و یشتها و یشناها و غیره و قدیم ترین اشارات جغرافیائی اوستا نیز راجع با پیران خاوری است و بنا بر این دلیلی ندارد که اسامی رجال و قبایلی که در آن میآید از ایران باختری و جنوبی باشد و تنها وجود شباهتی بین اسم و یشناسپ پدر داریوش و کوی و یشناسپ حامی زردشت نمیتواند دلیل یکی بودن آن دو باشد زیرا این اسم يك اسم ایرانی است و همچنانکه در عهد زردشت معمول بود بعداً نیز برای تسمیه بکار میرفت. وجوه شباهت و وحدتی که میتوان بین داستان کودکی کیخسرو و کوروش و افراسیاب و آستوآگس یافت باز هم دلیل آن نیست که يك پادشاه مادی و يك شهنشا هخامنشی را بسلسله شاهان تورانی و ایرانی نسبت دهیم زیرا هیچ استبعاد ندارد که داستان کوروش برای کیخسرو و یا بالعکس استعاره شده باشد چنانکه نظیر همین داستان یکبار دیگر برای کودکی اردشیر مؤسس سلسله ساسانی قبول شده است.

از این مقدمات معلوم میشود که بین سلسله کیانی و هخامنشی در اصل و اساس داستانها از تباطلی وجود ندارد و سلسله کیانی و امرای مقدم بر آنان همچنانکه قبلاً مدعی شده ایم عبارتند از امرای مشرق و شمال شرقی ایران که از اوایل عهد مهاجرت آریاییان با ایران تا آغاز عهد زردشت میزیسته اند و بعداً چنانکه گذشت خاطراتی که ایرانیان راجع به بعضی از شاهنشاهان هخامنشی داشتند بر داستان کیانیان افزوده شد و تاریخ داستانی مرتب و مدون کتب پهلوی و فارسی از آن میان بیرون آمد.

اکنون بر میگرددیم بدنباله مطالبی که در آغاز این قسمت از مقاله خود ذکر میکردیم.

سخن ما در آغاز این قسمت از مقاله در این باب بود که ایرانیان بعد از عهد اشکانی و دوره

(۱) Nöldeke, Das Iranische Nationalepos, zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920, S. 3.

. Xshâyathiya (۴)

. Harpagos (۳)

. Astyages (۲)

اسکندر ترجمه ای بود که در قرن چهارم از يك متن عربی در باب داستان اسکندر مقدونی شده بود و آن متن عربی هم از روی يك متن سریانی و متن سریانی از يك متن پهلوی و متن پهلوی از يك متن یونانی ترجمه شد. متن اصلی یعنی متن یونانی این داستان را در حدود قرن سوم میلادی مردی از روی روایات مختلف تاریخی و نیمه تاریخی راجع با اسکندر، در شهر اسکندریه گرد آورد و به مورخ معروف اسکندر خواهرزاده ارسطو یعنی «کالیستنس» نسبت داد و بهین سبب مؤلف این رمان تاریخی را «کالیستنس دروغین» میخوانند. اسکندر نامه کالیستنس در وین بعداً مانند بسیاری از کتب یونانی به پهلوی ترجمه و سپس چون بسیاری از کتب پهلوی به سریانی نقل شده بود و اکنون متن سریانی آن در دست است. هنگام ترجمه متن سریانی این داستان به عربی داستان عربی ذوالقرنین یعنی «ابی کرب شمر بن یرعش» از سلاطین حمیری بمن ملقب به ذوالقرنین هم بر آن افزوده شد و داستان عجیب اسکندر ذوالقرنین از آن پدید آمد و آن هم یکی از منابع داستانی ایرانیان در تدوین تاریخ داستانی خود گردید.

ساسانی در کتب و روایات تاریخی خود از اسکندر و سلوکیها همواره با نهایت اختصار یاد میکردند و معمولاً «اسکندر ملعون رومی» را مایه ایجاد ملوک الطوائف در ایران میشمردند ولی از این ملوک الطوائف سخنی بمیان نمیآوردند. اما در متون اسلامی و مخصوصاً در شاهنامه ملاحظه میکنیم که داستان اسکندر بتفصیل ذکر میشود و او را پادشاهی بزرگ میدانند و با حرمت فراوان از او یاد میکنند.

از طرفی دیگر در متن شاهنامه از اسکندر مقدونی بدو نوع سخن میرود. عده مثلاً فردوسی در قسمتهای مربوط به دوره ساسانیان اسکندر را همدین افراسیاب و ضحاک میشمرد و او را فرستاده اهریمن میدانند و با صفت «پیر گرج» ذکر مینمایند در صورتیکه در داستان اسکندر که بعد از سلسله کیانی آمده او را میستایند و داستان او را با تفصیل میآورد.

دلیل این تناقض روشن است: قسمت های نخستین را فردوسی از شاهنامه ابو منصور که بعداً راجع بآن بحث خواهیم کرد و مستند بر منابع پهلوی بود نقل میکند و قسمت ثانوی را از يك داستان مستقل باسم اسکندر نامه یا اخبار اسکندر.

این داستان اسکندر یا اسکندر نامه یا اخبار

..... تیره بختی که بود خویش همواره در زبان دیگران بیند و بجز خویشتن کس را دوست نیدارد، خدا را نمیشناسد و از ننگ و رسوائی حذر نمیکند، روزی چند زمام جمعی بهشت گیر دو خود را در فرصت کوتاهی مییابد که باید باتمام نیرو با استفاده و ذخیره بپردازد.

او بیدادگر است و بیدادگر را مهنتی طولانی نیست او اینرا شنیده و نیز از افسانه های پیشین عبرت گرفته است بنابراین دست ستم بیرون کند و مظلله آغاز نماید بزرگترین عامل دزدی و خیانت در حکومت ها عدم اطمینان و سستی اعتماد بر بقای حکومت است آنکه خود را دوروزه میدانند چه کند اگر در این دوروزه عمری را منظور ندارد و همیشه خویش را تا دورترین آیندها تامین نکند.

از نهج البلاغه